

شده است. دوره چهارده ماهه‌ای که جامعه تحت سلطه کرونا تجربه کرد، نمودهای متفاوتی از نوع بیش از افراد به سبک زندگی و استانداردهای آنان برای زیستن را بیش از پیش آشکار نمود. کودکان و نوجوانانی که با تقلید از والدین و خانواده خود سبک مواجهه فردی خود با ویروس کرونا را انتخاب کردند و بزرگسالانی که کودکان و نوجوانان دیروز هستند ونحوه نگرش امروز آنان به زندگی اجتماعی که از خانواده یا مدرسه در گذشته آموخته‌اند. هم‌بستگی‌ها یا زهم‌گسیختگی‌های اجتماعی‌ای که شاهد آن بودیم و هستیم را رقم زد. جدا از نحوه عملکردمدیران اجرایی وشبیه سیاست‌گذاری‌های عمومی‌شان برای بحران کرونا، سبک اجرایی مردم در مواقعی که به‌طور فردی سکان‌دار مدیریت

بحران هستند و به‌طور خانوادگی یا گروهی بیش یکسان و مشترکی در نادیده گرفتن ویروس یا کم‌اهمیت جلوه دادن آن یا انجام و رعایت کامل دستوره‌ای بهداشتی در پیش گرفتند بیانگر دشواری‌های آموزش اندیشه‌ورزی و خردمندی به جامعه است. آموزشی که از خانواده و مادران آغاز می‌شود. جدا از اینکه در فرایند پرورش کودکان مادران تا چه اندازه می‌توانند قدرت اجرایی داشته باشند و تا چه اندازه ناگزیر از تبعیت از صلاح‌دیدپدران هستند، نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که مادران به‌طور فردی چه‌طور آموزش دیده‌اند و چه اندازه پرورش یافته هستند و درباره اهمیت چه‌گونه‌ی پرورش کودک که بزرگ‌سال فرداست چه‌قدر آگاهی دارند. می‌توانید بگویید نهالی که

ریشه‌هایی ضعیف دارد خواهد توانست به درختی تنومند و سالم تبدیل شود؟ در مقابل، مثال کودک باورمند به شانس، مثال عکس‌ریازدید در فضای مجازی مربوط به اوایل همه‌گیری کرونا را بازگو می‌کنم؛ مادر عشایری که کودک خود را برای تزریق واکسن به مرکز بهداشت برده بود و به دلیل فقدان ماسک، با یک تکه گونی برای صورت کودک خود ماسک درست کرده بود. آگاهی مادران به معنی تحصیل کرده بودن آنان نیست، چند خانم تحصیل کرده می‌شناسید که برای مقابله با کرونا به شانس باور دارند و تفکر عقلانی را کنار گذاشتند و از چیدن سفره‌های رنگین برای دورهمی‌ها اجتناب نکردند یا در دورهمی دیگران حاضر شدند؟ چند خانم می‌شناسید که جدا از میزان

سواد و نوع تحصیلات، خود را ملزم به خواندن کتاب مفید و خردمحور کنند حتی اگر شده فقط یک ماه در سال. چه اتفاقی رخ می‌دهد که یک مادر در جامعه اسلامی که معجزه پیامبر آن کتاب بوده است، در خواندن و آگاه‌شدن سهل‌انگار شده است؟ می‌شود انتظار داشت مادرانی که ناآگاهانه و به دور از عقلانیت تصمیم‌سازی می‌کنند یا در پرورش فرزندان خود سهل‌انگار هستند جامعه‌ای سالم را بنا نهند؟ آیا جامعه مادران ناآگاه می‌تواند نسلی آگاه پرورش دهد؟ با مادرانگی خود عقلانی رفتار کنید. ریشه‌های یک جامعه از سبک تفکر شما تغذیه می‌کند. می‌خواهید ریشه‌ها مستحکم شوند یا شکننده باقی بمانند؟



نغمه زبینی

وقتی ماه مبارک رمضان از راه می‌رسد، روند اتفاقات روزمره شکل دیگری به خود می‌گیرد. گاهی کندتر می‌شود و گاهی تندتر! نزدیک افطار

که دیگر هر چه در بدن آب و غذا ذخیره کرده بودیم به پایان رسیده، زمان هم انگار نای جلو رفتن ندارد. خودش را روی زمین می‌کشد و منتظر بلند شدن نندای ۱۰...۱۰۰۰ کبر! اذان است. ما هم کند می‌شویم. دست خودمان نیست. در آن ساعت‌های آخر روزه‌داری انگار هیچ کاری از دستمان ساخته نیست و توانی برای پیش رفتن با زمان نداریم. کم کم به حالت خلسه می‌رویم و تنها پلک‌ها و انگشت‌هامان حرکت می‌کنند تا که صدای اذان بلند شود. ساعت منتهی

اینجایکی همیشه جان کاردارد!

به اذان میل‌ها سکونتگاه‌های موقتی شده‌اند که آدم‌های بی‌حوصله رویشان لم داده‌اند و هم‌چنان در انتظارند! سحرها اما زمان تند می‌شود. باید بدوی تا قبل اذان به همه آن کارهایی که داری برسی و از ۱۰...۱۰۰۰ کبر! اذان جمانی. آدم گاهی هم به مرز خودخواهی می‌رسد تا که یک لیوان آب بیشتر ذخیره کند تا نکند لب و دهان خشک امانش را در گرمای روز ببرد. این اتفاق‌ها برای ما معمولی‌ها زیاد افتاده و خارج از دایره تصور نیست برای ما که سعی می‌کنیم فعالیت‌هایمان در طول روز را کم و فشار کاری کمتری را تحمل کنیم تا روزه‌داری برایمان راحت‌تر باشد.

اما حواسمان نیست که شرایط برای همه برابر نیست! درست همان لحظه که از پای رانانه بلند می‌شویم و به خودمان می‌گوییم دیگر نمی‌کشیم یا آن لحظه که روی تخت

تلفن‌ها برای آمدن میهمان دیگر زنگ نمی‌خورد!



مهسا فتاحی

پدرم سفره‌دار بود و این سفره‌داری ربطی به اندازه جیبش نداشت. بیشتر به مرام و مردم‌داری طرف برمی‌گشت. خیلی از مردهای روزگاری که من از آن حرف می‌زنم هم همین‌طور بودند و تلفن خانه هیچ‌کسی برای آمدن میهمان زنگ نمی‌خورد. اصلاً خیلی‌ها مثل ما تلفن نداشتند اما در خانه، همیشه یک سفره پهن بود تا خوانده و ناخوانده برای آمدن و در زدن پایه‌ها نکند. آن روزها در میانه جنگ، وقتی تلویزیون بمب و خمپاره‌نشان می‌داد و جای کت‌وشلوار پوش‌های پاپ‌خوان، آهنگران می‌نواخت، سفره نقطه امن زمین بود. هر که می‌آمد، خوش آمده بود که ظرف مهربانی مادر تمی‌گرفت و جای رفاقت پدر مثل دارچین گرم بود.

حالا این سال‌ها، هر ماه رمضان، وقتی خدا میهمانی می‌گیرد، چیزی توی دلم کم می‌شود، چیزی شبیه عطر نعنای رفته از کوچه‌ها، وقتی در ظرف‌های گل‌سرخ جهاز زنان همسایه آتش رشته را به در خانه‌ها می‌برد. چیزی هم توی سرم زنگ زده است، چیزی شبیه حسرت شنیدن صدای دق الباب بی‌وقت دری که یکی پشتش برای احوالپرسی ایستاده است. چه‌قدر آن روزها رمضان در تماشای چادر گل‌دار مادر و سجاده پهن مادر بزرگ و آستین‌تر، از وضوی پدر لب‌پاشویه حوض و آسمان غرق در رینا خوب بود. سادگی چه گران‌بها متاعی داشت و حبیب خدا بودن چه خریداری. حالا چنان یک «یادش بخیر» می‌اندازیم پشت تعریف آن روزها که انگار هزار سال نوری گذشته است، و ما چه‌قدر یکباره پیر شده‌ایم توی سرعت ماشین‌زمانی که همه دوست‌داشتنی‌هایمان را زیر چرخ‌های خودشان له کرده است. مادرم هر سحر بیدار می‌شود، روزه نمی‌گیرد. چند سال است که دیابت گرفته. چیزی هم نمی‌خورد. تنها بلند می‌شود و از پنجره‌زل می‌زند به چراغ خانه همسایه‌ها که بیشتر خاموش‌اند. چشم‌های پدرم هم توی رختخوابش باز است. گوش تیز می‌کند به شنیدن صدای نقاره‌خانه حرم اما جایی که ما هستیم، جز صدای خیابان و بوق ماشین چیزی دیگری نیست. برادرم کنترل تلویزیون را برمی‌دارد. صدا در بسیاری شبکه‌هایی که بالا و پایین می‌کند زیر و بم می‌شود. توی یکی سحرخوانی به پایان رسیده و در دیگری خبر می‌خوانند. مجری از صف‌های بلند مرغ در عصر کرونا می‌گوید و سفره‌هایی که هر روز نه، هر ساعت خالی‌ترند و سفره‌دارانی که دیگر نیستند.



نگارموفق

باز ماه رمضان شده و دلم هوای خانه پدرم را کرده. سلیم دیگر مرا حفظ است. بعد اذان ظهر، مگر خاصی اش را می‌گیرد. برنامۀ‌اش را جور می‌کند تا باورنپذیرم را جور کنم و یک‌روزم بروم خانه دوم. جوش کبوترهایمان را نمی‌زنیم. به قول سلیم هر کد امانش پر کشیده‌اند و رفته‌اند به محله دیگری. خوبی بچه‌کوتره‌های من این است که هرچور پرشان را بزنم، باز یک ماه نرسیده برمی‌گردند به لانه پدر و مادرشان، البته تا زمانی که ما در آن لانه باشیم. اما در خانه دوم، خیلی وقت است که دیگر آقاچانم نیست و مادرم تنهاست. سلیم راه را چشم‌بسته می‌رود و من این‌بار عزمم را جزم کرده‌ام بفهمم آهن‌ربای این خانه در چیست که اصلاً چرا رمضان‌ها هرکجا باشم باز مرا می‌کشاند به سمت خودش. این‌بار تا می‌رسم، با چشم‌هام وجب به وجب اتاق‌ها را می‌گردم: پشت دکوری‌ها، قاب عکس‌ها، کنار میز و صندلی‌های چیده‌شده‌ای که درست شبیه به ۱۰ سال گذشته مانده‌اند، کنار گلدان‌های لب پنجره، عصای تکیه داده به دیوار، صندلی چرخ‌دار توی اتاق. حتی همه آن کلمه‌هایی که مادرم با بافتنی جای جای خانه را رمزگذاری کرده می‌خوانم. چیزی پیدا نمی‌کنم. می‌دانم که حس وحال سحر و افطار در این خانه با جاهای دیگر فرق دارد. مادر دراز کشیده روی تخت. به تن کشیده و استخوانی‌اش نگاه می‌کنم. به رعشه دستان بی‌قرارش که تا مرا می‌بیند، می‌گوید: «چه دیر کردی دختر!»

او هم مثل من منتظر چنین شب‌هایی است. هیکل نحیفش قدر یک دختر ده‌ساله کوچک شده. جعبه قفس و دواها دم‌بدم از نو پر و خالی می‌شوند. مادر حواسش به چیزی نیست مگر ساعت. سر ساعت ناهار می‌خورد. سر ساعت می‌خوابد و بعد در انتظار ساعت شامش، بی‌قراری می‌کند. من ولی در بی‌زمانی گیر افتاده‌ام. نمی‌دانم دنبال چه می‌گردم! ۱۰ سال گذشته و چیزهایی تغییر کرده و انگار نکرده. زل می‌زنم به قاب عکس آقاچان و نمی‌فهمم چه فرقی میان زندگی و مرگ کسی که نیست هست و چرا این خانه با

همه اسباب‌این اش‌طور بی‌رحمانه روح و نفس کسی را به یادم می‌آورد که دیگر نیست.

به جست‌وجو ادامه می‌دهم. توی تراس خانه، لای انگشت‌های کشیده مادرم که ردی از دستان کس و کارش مانده، حتی مهره به مهره تسبیحی که بارها نخش پاره شده اما باز حول محوری نامشخص می‌چرخد، می‌گردم و سر جای اولم می‌مانم.

ساعت شام مادر با اذان یکی شده. سفره را توی پذیرایی پهن می‌کنم، سبزی‌ها را توی سینک می‌شویم و کباب‌ها را توی دیس می‌چینم. سلیم تنهنه است. تنش داغ است. می‌گوید روزهای اول روزه‌داری‌اش کمی داغ می‌کند، اما بعدش به ۳۰ روز نرسیده، فوری سساز و کار بدنش تنظیم می‌شود. من ولی بدنم سرد سرد است. تنها جایی که احساس گرما می‌کنم این خانه است. برای همین به اینجا پناه آورده‌ام. چای دم کشیده و صدای اذان می‌آید. مادر هم کنارمان نشسته روی تختش. به سفره کوچک افطاری‌مان زل زده و لابد یا آن سفره‌های طول و دراز آقاچان افتاده که چه‌طور از این سر خانه تا آن ته، کوچک و بزرگ، چفت هم می‌نشستیم. آه می‌کشد و حرفی نمی‌زند. سلیم روزه‌اش را باز کرده، من ولی با چشم‌هام توی خانه می‌گردم. باید فردا تا قبل اذان ظهر برگردیم و من هنوز راز خانه را کشف نکرده‌ام. دوباره به قاب عکس‌ها نگاه می‌کنم، به بافتنی‌های مادرم که روی میل‌ها، میز پذیرایی و سجاده‌اش پهن شده. استکان چای را می‌گذارم و بلند می‌شوم. چشمم به آینه می‌افتد و رد نگاه آشنایی می‌بینم. نمی‌فهمم کسی که در من به من نگاه می‌کند، از کسان رفته زندگی‌ام، از مهره‌ها و آدم‌ها خبری دارد که حول محوری مرا می‌چرخاند! آیا فرقی میان قاب عکس‌ها، گلدان‌ها، اشیای با عزیز از دست‌رفته‌ها یا فرقی میان من و نبودن من در این خانه هست؟ آیا باید میان گذشته و حال و حتی زمانی که مرا هر سال درست در همین لحظه به این خانه می‌کشاند تفاوتی قائل شوم؟ به مادرم نگاه می‌کنم که هم‌زمان شکل پیری من است و حتی شبیه به ده‌سالگی‌ام: کشیده، لاغر، محجوب، آرام گرفته کنار سفره افطار. از خودم می‌پرسم: آیا ما همه مهره‌های یکسانی هستیم که حول محور عشق در اشکال متفاوتی، در تکرار مکرر این دایره مهربانی، درست در این لحظه از سال، گرد هم آمده‌ایم؟ نمی‌دانم!

(۳)



شهربانو

۲۰ شنبه
۳۰ فروردین ۱۴۰۰
۶ رمضان ۱۴۴۴ شماره ۲۴۴۶



فاصله افطار تا سحر به ما یادآوری می‌کند که آب و میوه زیاد بخوریم تا فردا دیرتر تشنه نشویم یا اینکه همیشه سبزی، چاشنی سفره‌مان است و نمک غذا را کم می‌کند تا روزه‌داری برایمان کمتر سخت بگذرد. شاید نیرویی را که در درون مادران است و موجب می‌شود بدون هیچ توقع و گله‌ای زحمت بکشند و دم برنیاورند تا زمانی که خودم مادر نشوم درک نکنم، اما می‌دانم که باید قدرشان را زیاد دانست و تا جایی که می‌شود به آن‌ها در روزهای ماه رمضان کمک کرد تا کارها ساده‌تر انجام شود و هیچ‌وقت یادمان نرود خانه‌ای که مادر دارد هیچ فرقی با بهشت نمی‌کند.

(ادامه‌دار)



غلامرضا آذری خاکستر

پژوهش‌نویس



در روزگاران قدیم، مقارن ماه رمضان، آیین‌ها و باورهای متنوعی در نواحی مختلف ایران برگزار می‌شد که بخشی از آن مختص زنان بود.

تنوع باورهای فرهنگی در بین زنان از آیین‌های مذهبی گرفته تا جشن‌ها و اعیاد ملی موجب می‌شود حوزه مطالعاتی گسترده‌ای را در بر گیرد. حتی اختلاف نظر در نحوه برگزاری آیین‌ها با توجه به جغرافیای مناطق موضوع مهمی در پژوهش‌های مردم‌شناختی محسوب می‌شود زیرا گروه‌ها بر حسب فرهنگ و نوع تفکرشان رویکردهای متفاوتی به مسائل فرهنگی دارند. تنوع روایت‌های شفاهی نشان می‌دهد ساختار باورهای فرهنگی در مناطق مختلف در کلیت موضوع یکسان و زنان نقش اصلی در برگزاری و انتقال آن‌ها دارند.

هرچند باورهای فرهنگی بین مردمان قدیم از اصالت برخوردار بودند و در واقع پابندی عموم به آن نقطه عطفی بوده، بررسی فرهنگ و آداب و رسوم اقوام ایرانی نشان می‌دهد برخی آیین‌ها مقارن ماه رمضان در بین زنان رواج داشته است. از جمله می‌توان به کیسه برکت، کلیدزنی، پیراهن مراد و ... اشاره کرد که یا مختص زنان بوده است یا زنان در برگزاری آن نقش فعالی داشته‌اند.

کلیدزنی زنان کرمانی از آیین آیین‌ها به شمار می‌رود. شب‌های ماه رمضان در کرمان مراسمی با عنوان کلیدزنی برگزار می‌شود که در آن، زنی داخل یک سینی، آینه، سرمه‌دان و یک جلد کلام ... مجید می‌گذارد به منازل اهل محل می‌رود و در حالی که صورت خود را با چادر پوشانده است، با کلید به سینی می‌زند. صاحبخانه پس از گشودن در، آینه داخل سینی را برمی‌دارد و چهره خود را می‌نگرد. سپس مقداری شیرینی، قند یا پول داخل سینی قرار می‌دهد. کلیدزن این عمل را با نیت از پیش تعیین‌شده انجام می‌دهد و صاحبخانه به او می‌گوید: هر مراد نیتی داشته باشی خداوند آن را برآورده سازد. در پایان، خوراکی‌ها یا پول جمع‌آوری‌شده را به مستمندان می‌دهند.

یسا در بین زنان قدیم همدان، رسمی وجود دارد که تحت عنوان کیسه برکت شناخته شده است. مراسم کیسه برکت در روز ۲۷ رمضان است. در این روز، زنان روزه‌دار هنگام رفتن به مسجد و اقامه‌نماز ظهر، به همراه خود پارچه و نخ و سوزن می‌برند و بین ۲ نماز ظهر و عصر، با استفاده از این وسیله‌ها به کار دوختن یک یا چند کیسه برکت مشغول می‌شوند. به اعتقاد مردم همدان، هرکس داخل این کیسه پول بریزد، خداوند به او مال و دارایی زیاد می‌بخشد. تهیه پیراهن مراد از دیگر آیین‌های زنان در روز بیست‌وهفتم ماه مبارک رمضان است. بیشتر تهرانی‌ها در مسجد شاه تجمع می‌کردند و با پارچه‌هایی که از قبل تهیه کرده بودند، بین ۲ نماز، پیراهن مراد را می‌دوختند و معتقد بودند با پوشیدن آن، همه حاجت‌هایشان برآورده خواهد شد. باور داشتند اگر کسی این پیراهن را که با پول گدایی دوخته می‌شد بپوشد، تا سال بعد حاجت و مرادش برآورده می‌شود. دختران دم‌بخت از روز اول ماه رمضان دور کوچه و محله به راه می‌افتادند و از مردم گدایی می‌کردند و شب بیست‌وهفتم صبح زود، چرخ‌های خیاطی را به مسجد سپهسالار می‌بردند و با پارچه سفیدی که با آن پول می‌خریدند، بین ۲ نماز ظهر و مغرب مشغول دوختن پیراهن می‌شدند و بعد از آن زمان، پیراهن مراد را می‌پوشیدند. در خراسان نیز در ماه رمضان، مراسم و آیین‌های برگزار می‌شد که مختص زنان بود. از جمله در سبزوار قدیم و بین زنان این دیار، چون ماه مبارک رمضان به نیمه می‌رسید، مردم از آن شب به عنوان شب کاتل یا کتل (به معنای کوه) یاد می‌کردند. در این شب، زنان نوعی نان روغنی که متشکل از روغن حیوانی، سبزی مخصوص، ادویه، پیاز و گوشت قورمه بود تهیه می‌کردند. فلسفه این کار آن بود که معتقد بودند ماه رمضان مانند کوهی است که تا شب پانزدهم، نیمه آن را که سر بالایی کوه بوده است رفته‌اند و با این غذای مقوی، بقیه آن را که با اتفاق سرازیری کوه است راحت‌تر طی خواهند کرد و از شب پانزدهم به بعد، به اصطلاح از کاتل پایین می‌آمدند. بزرگ‌ترها که روزه می‌گرفتند، به مزاح به بچه‌های کوچک می‌گفتند: امشب می‌خواهیم به سرکاتل (کتل) برویم.